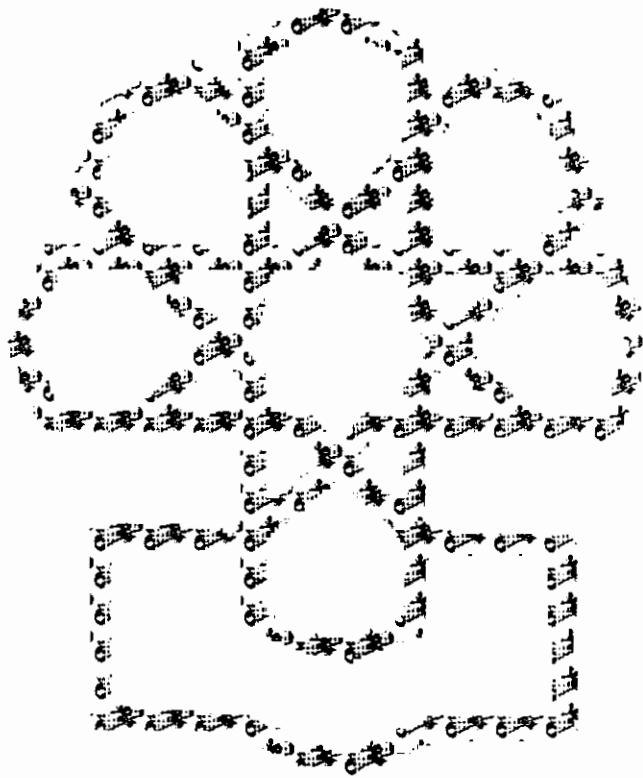


تحلیلی کوتاه از وضعیت فرهنگی کشور



معاونت پژوهشی
خرداد ۷۹

کار: دفتر مطالعات سیاسی و اجتماعی

کد گزارش: ۱۱۰۵۶۴۹

مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی
کتابخانه و واحد اسناد و کتابخانه ملی
شماره: ۱۴۲۵۵
تاریخ: ۸/۷/۳

بسمه تعالی

تحلیلی کوتاه از وضعیت فرهنگی کشور

کد گزارش: ۱۱۰۵۶۴۹

فهرست مطالب

۲	مقدمه.....
۳	فصل اول: فرهنگ جامعه ما.....
۵	فصل دوم: جایگاه فرهنگ در قانون اساسی.....
۷	فصل سوم: دغدغه امام راحل، مقام معظم رهبری و مراجع تقلید.....
۸	فصل چهارم: چالش های فرهنگی.....

واژه «فرهنگ»، علی‌رغم کاربرد روزافزون آن در سطوح مختلف جامعه، مع‌الاسف هنوز از مفهوم روشن و گویایی برخوردار نیست. بسیاری از جامعه‌شناسان و دست‌اندرکاران مسائل فرهنگی کوشش بسیاری نمودند تا تعریف جامع‌الاطرفی از «فرهنگ» به دست دهند، لیکن توفیق چندانی حاصل نکردند، علت این ناکامی شاید این باشد که این واژه از فرط وضوح تن به تعریف نمی‌سپارد و شاید با ده‌ها واژه دیگر نظیر: دانش، حرفه، فن، هنر، آموزش، عقل و... مترادف و متشابه بوده و ما را به این گمان انداخته است که خود می‌تواند یک مفهوم و معنای مستقلی داشته باشد. بنابراین بهتر این است که ما به جای این که دنبال تعریف آکادمیک و رسمی «فرهنگ» باشیم، همان درک عامه مردم را از این واژه، ملاک عمل و مطالعه قرار دهیم.

آنچه که مردم از «فرهنگ» می‌فهمند، مقوله‌هایی است که به «انسانیت» انسان مربوط می‌شود: انسان‌ها انتظار دارند که به حقوق یکدیگر احترام بگذارند، انتظار دارند که قوانینی بر آنها حاکم باشد که عدالت اجتماعی را تضمین نماید، انتظار دارند که کرامت و عزت‌شان پایمال خودخواهی‌ها و افزون‌طلبی‌های دیگران نشود و انتظاراتی از این قبیل؛ همه این مقوله‌ها که تأمین‌کننده «آرامش»، «عدالت»، «رفاه»، «آزادی» و نظایر آن است. می‌تواند در درون مفهوم وسیع «فرهنگ» قرار گیرد. اگر مفهوم «فرهنگ» همین مقوله‌ها و نظایر آن باشد، در این صورت دیگر مشکلی در تعریف «فرهنگ» وجود نداشته و همه نزاع‌ها از میان بر می‌خیزد، لیکن مسئله و معضله «فرهنگ» در جای دیگر است.

مهم‌ترین سؤالی که پیش می‌آید این است که برای تضمین - مثلاً - امنیت اجتماعی چه معیاری وجود دارد؟ چگونه می‌توان عدالت را در جامعه به وجود آورد؟ چارچوب آزادی چیست؟ و آیا اصولاً آزادی با محدودیت سازگاری دارد؟ کرامت انسانی بر چه ضوابط و معیارهای استوار است؟ اینها و ده‌ها سؤال دیگر ما را در برابر مسائل و معضلاتی قرار می‌دهد که حل آنها نیازمند به کوشش صادقانه و به دور از اغراض شخصی و گروهی است. درخصوص تعیین ضوابط فرهنگی در جامعه، همواره دو طرز فکر و دو نوع جهان‌بینی وجود داشته است که پیشینه آن دو به قدمت تاریخ بشر است، لیکن مباحث رسمی آن از رنسانس به بعد شروع شده و تاکنون ادامه دارد.

یک دسته معتقدند که نظام هستی آفریدگاری دارد و هیچ چیز در این نظام از مشیت و اراده حکیمانه او بر کنار نیست. در این بینش انسان به‌عنوان اشرف مخلوقات تلقی شده و برایش حساب ویژه‌ای گشوده شده است. کرامت انسان در این نگرش، بستگی به میزان تعلق خاطر او به ارزش‌هایی دارد که خداوند برای او - خواه از طریق شرایع آسمانی و خواه به صورت ودایع فطری - طراحی نموده است. طرفداران این نظر معتقدند که انسان تنها در حوزه ولایت خداوند است که می‌تواند خود را بازشناخته و راه کمال و سعادت خود را هم در زندگی دنیوی و هم در عالم آخرت، جستجو کند. بدین ترتیب در پیرامون این نگرش طیف گسترده‌ای از معارف، آداب و رسوم، هنجارها، ادبیات، اخلاق و غیره به وجود می‌آید که ما آن را «فرهنگ دینی» تعبیر می‌کنیم.

دسته دیگر، درست در نقطه مقابل آنها قرار گرفته، هیچ‌گونه اعتقادی به وجود خداوند، به‌عنوان آفریدگار جهان ندارند. این دسته نظم حاکم بر هستی را یک نظم و سیستم خود ساخته که ناشی از فعل و انفعالات طبیعی و مادی است دانسته و انسان را هم محصول این سیستم می‌دانند. در این بینش، آنچه که

به عنوان انسانیت انسان مطرح می شود، همه ارزش هایی است که هیچ ریشه و نشانی در فطرت و سرشت انسانی ندارند و اصولاً - طبق این جهان بینی - سرشت و فطرتی که حاکی از امور غیرمادی و خارج از چارچوب طبیعت باشد وجود ندارد. کرامت انسانی در این بینش، محدود به تعریف و برداشتی است که از انسان دارند و انسان هم چیزی جز یک حیوان پستاندار پیشرفته که با مغز بزرگش نسبت به دیگر جانوران، کارهای بیشتری انجام می دهد، نیست. در این نگرش آنچه که کارساز و راهنمای انسان در زندگی او می شود، «عقل» است، عقلی که جایگزین «غریزه» در حیوانات است. بدین ترتیب، آنچه که ما از آنها به عنوان مقوله ها و مؤلفه های فرهنگی نام بردیم. در این بینش در مفهوم «فرهنگ عقلانی» شکل می گیرد.

تقسیم بندی فوق در واقع کلی ترین تقسیم بندی است که در جهان بینی های متداول از قدیم تا کنون شناخته شده است، اما آیا بر کنار از این دو گروه، طرز فکر و بینش های دیگری وجود دارد یا نه، البته وجودشان جای تردید نیست. هستند کسانی که در عین اعتقاد به خداوند و ماوراء طبیعت، راه عقلانیت صرف را برای تهیه و تدارک نقشه های زندگی، طی می کنند و هستند کسانی که بی اعتقاد مبنای دینی، به «وجدان» و عواطف انسانی به همان نسبت ارزش قائلند که به عقل و عقلانیت، لیکن با اندکی تأمل در این نوع نگرش های بینابین، متوجه می شویم که این اندیشه ها نمی توانند بدون وابستگی به یکی از دو محور اصلی جهان بینی، یعنی «خدا باوری» و «الحاد»، سیستم اعتقادی خود را توجیه و تفسیر نمایند.

فصل اول: فرهنگ جامعه ما

پس از این مقدمه، این سؤال برای ما پیش می آید که جامعه ما - جامعه ایرانی - به لحاظ فرهنگی چگونه جامعه ای است؟

پاسخ سؤال بدواً بدیهی و روشن به نظر می رسد و آن این که: «ما مسلمانیم» و در مسلمانان راه ائمه دوازده گانه را - که جانشین پیامبرند - می پیماییم، لیکن اگر در این سؤال دقیق تر شده، تأمل بیشتری نماییم، پاسخ بدین سادگی ها هم نیست. ممکن است برخی از صاحب نظران و دست اندرکاران فرهنگی بگویند، کل جامعه ایرانی اسماً مسلمان هستند، لیکن تعهد چندانی به اصول و مبانی و احکام آن ندارند یا بگویند، اکثریت متدینین را کسانی تشکیل می دهند که با آخرین دستاوردهای فکری و تکنولوژی مردم دنیای پیشرفته آشنایی ندارند و لذا مسلمانی شان از روی یک انتخاب و شناخت همه جانبه ابعاد زندگی نیست یا ممکن است بگویند: آنچه که در جامعه ایرانی می گذرد مربوط به «فرهنگ ایرانی» است که بر اثر اختلاط با فرهنگ اسلامی، به نام جامعه دینی شهرت یافته است یا این که بگویند جامعه ایرانی یک جامعه مذهبی در حال تحول است که به تدریج به سوی یک جامعه «فرهنگی عقلانی» حرکت می کند. بنابراین ملاحظه می فرمایند که پاسخ این سؤال که «فرهنگ جامعه ما کدام است؟» چه قدر دشوار است.

در این مقاله، نگارنده قصد ندارد حقانیت فرهنگ اسلامی را بر پایه عقل، فطرت یا هر معیار پذیرفته شده دیگر ثابت نماید. در اینجا باید دو مفهوم «حقیقت» و «واقعیت» را از هم تفکیک نمود. آنجا که از حقیقت یک موضوع سخن می گوئیم، با تحقق یا عدم تحقق آن در خارج از مرزهای مفاهیم کاری نداریم، لیکن آنجا که از واقعیت یک موضوع گفتگو می کنیم، هدف باید این باشد که واقعیت موضوع چیست؟ در بحث از واقعیت مانعی ندارد که ما میزان تطابق رویدادها و پدیده ها را با حقیقت - که بدان معتقدیم - انطباق بدهیم. لیکن

شرط این کار - که به راستی شرطی دشوار است - کنار نهادن تعصب و گرایش‌های عقیدتی و سیاسی است. حقیقت این است که جامعه ایرانی - قطع نظر از آفات فرهنگی که هر جامعه خواه و ناخواه و کم و بیش، بدان‌ها دچار است - یک جامعه اصیل مذهبی است که نمونه‌اش - علی‌التحقیق - در هیچ یک از جوامع بشری در حال حاضر وجود ندارد. برای اثبات این ادعا چند دلیل ارائه می‌گردد.

۱- مردم ما به لحاظ نژادی و انسان‌شناسی - بر اثر تحقیقات جامعه‌شناسان - یکی از باهوش‌ترین ملل جهان است. علاوه بر شواهد جامعه‌شناسی، شواهد تاریخی نیز بر صحت این ادعا فراوان است. هوشمندی این ملت، همواره ایجاب نموده که آنچه که با موازین عقلی و فطریشان سازگار باشد، بپذیرند و در غیر این صورت آن را طرد نمایند. به‌عنوان نمونه به هنگام ورود اسلام به این سرزمین، جامعه ایرانی، علی‌رغم داشتن آیینی آسمانی - دین زردشت - و تمدنی بلندآوازه، حاضر نبود «بی‌عدالتی» را از یک سو و «خرافات» را از سوی دیگر، که یکی به وسیله دستگاہ حاکمه و دیگری به وسیله موبدان تحمیل می‌شد، بپذیرد، لذا با شنیدن ندای اسلام - که عدالت و عقلانیت را بشارت می‌داد - آن را با جان و دل پذیرا شد. این واقعیتی است که برخی از مغرضان حاضر به پذیرفتن آن نبوده و ورود اسلام به ایران را از نوع حمله‌ها و حملات بیگانگان و تحمیل دین‌شان بر ملل مغلوب تلقی نموده، «سکوت ایرانیان» را طی دو قرن نخستین، دلیل بر مدعای‌شان می‌دانند، لیکن به راستی کدام عاقل و به دور از تعصبی حاضر است فداکاری‌های ایرانیان را در طول تاریخ اسلام، در تدوین و تکوین تمدن اسلامی نادیده بگیرد؟

۲- آنچه که به‌عنوان اسلام نصیب جامعه ایرانی شد، بسی عمیق‌تر و روشن‌تر از اسلامی بود که به دیگر جوامع اسلامی داده شد. آنچه که به جوامع غیرایرانی - چه در خاورمیانه و چه در خاور دور شمال آفریقا - داده شد. هر چند به علت جاذبه قرآن کریم و احادیث نبوی قلب‌ها را تسخیر نموده و میلیون‌ها نفر را طی قرون در مدار مسلمانی قرار داد، لیکن عدم حضور اسلام‌شناس و مفسر و واسطه‌ای که بتواند مقاصد اصلی آیین اسلام را در جهت رشد و تعالی انسان در رسانیدن آنها به سر منزل مقصود بیان کند، موجب گردید که جوامع غیرایرانی از نعمت تعالیم ناب پیشوایان معصوم یعنی اهل بیت پیامبر محروم بمانند. جامعه ایرانی، دقیقاً به علت هوشمندی و ظرفیت بالای عقلانی‌اش، این توفیق را پیدا کرد که اسلام را از طریق ائمه معصومین دریافت نموده و خود با استفاده از نبوغ ذاتی خودش، بنائی عظیم از حکمت و عرفان اسلامی را بسازد. گذشته از این، از آنجا که ایرانی هوشمند، کاربرد آیین اسلام را نه تنها در حوزه اعتقادی و تنوری، بلکه در قلمرو زندگی و عمل ضروری و سازنده تلقی می‌کرد به خوبی توانست دستورات و احکام عملی را از متن قرآن و روایات معصومین استخراج نموده و مجموعه گسترده و جامعی از احکام فقهی را تنظیم نماید.

۳- دلیل دیگر بر مذهبی بودن جامعه ایرانی، وجود آزمون‌های متعددی بود که همه آنها را پیروزمندانه پشت سر گذاشت. از آنجا که بافت جوامع انسانی در سراسر جهان تا قبل از رنسانس در غرب، مذهبی بود، یعنی اروپا به کلیسا سرگرم بود و دنیای اسلام و یهود و دیگر جوامع آسیایی و آفریقایی با آیین‌های خود، بر این اساس اگر در جامعه ایرانی تا قبل از مشروطه هم‌زمان با اوج الحادی‌گری در اروپا، مذهبی باقی مانده بود. جای تعجبی نبود. لیکن با انقلاب مشروطه جامعه ایرانی وارد آزمونی بزرگ گردید و آن قبول یار د مذهب بود. ترکیه که تا قبل از تأسیس نظام جدیدش خود را قیم مسلمانان جهان می‌دانست، در برابر فرهنگ مهاجم غرب عقب‌نشینی نموده، دین را به‌عنوان یک عنصر شکست خورده و بی‌خاصیت به

حاشیه زندگی راند. دیگر جوامع اسلامی نیز یکی پس از دیگری شیوه ترکیه را در پیش گرفتند. اما آنچه که در جامعه ایرانی گذشت، بسیار پیچیده و قابل تأمل بود. جامعه ایرانی در عین حال که در باتلاقی از فقر و بیماری و بی سوادی غوطه می خورد، از یک سو با تکنولوژی مدرن غرب روبه رو بود و از سوی دیگر با میراثی کهن از اسلام را داشت که هیچ انگیزه‌ای برای کنار گذاشتن آن از صحنه زندگی در خود نمی دید، زیرا به خوبی می دانست که اسلام با منابع غنی و وسیع پاسخگوی تمامی ابعاد زندگی او، اعم از مادی و معنوی است. او به خوبی متوجه شده بود که اشکال کار در کجاست؟ لذا به جای این که اسلام را نشانه بگیرد و آن را از صحنه زندگی خود طرد نماید. استبداد را هدف قرار داد و دیدیم که چگونه حکومت مشروطه را «مشروط» به «شریعت» دانست و اصول آن را بر پایه اصول و مبانی دین استوار ساخت، اما افسوس که قدرت نظامی و سیاسی استعمارگران و توطئه‌ای که برای بلعیدن خاورمیانه... به عنوان حساس ترین منطقه اقتصادی و سوق الجیشی - داشتند، بیش از آن بود که جامعه ایرانی بتواند در برابر آن مقاومت نماید، لهذا، می بینیم که در دوران پهلوی اول، مردم ایران - قطع نظر از معدودی از خانوارهای مرفه - دوران تلخی را با حفظ اعتقادات مذهبی در زیر سرنیزه سربازان پهلوی گذراندند. سیاست انگلستان، سپس آمریکا در زمان سلطنت پهلوی‌ها - در درجه نخست براساس دین سیتزی استوار بود. لذا همواره از دست نشانندگان خود می خواستند که به هر شکل که ممکن است مردم را با معیارهای فرهنگ غربی آشنا نموده، دین را از صحنه زندگی خارج نمایند.

۴- انقلاب اسلامی که به رهبری یکی از فرزندان هوشمند این مرز و بوم صورت گرفت. پدیده‌ای بود که همه جامعه‌شناسان و صاحب نظران مسائل اجتماعی و سیاسی را به شگفتی واداشت. تئورسین‌های مارکسیست به ویژه توده‌ای‌ها که با اصرار و تأکید، دین را افیون ملت‌ها می دانستند. پس از وقوع انقلاب کاملاً چرخش نموده، قبول کردند که تفسیر آنها درباره، ماهیت دین - حداقل دین اسلام - اشتباه بوده است. حضور یکپارچه مردم در انقلاب علی‌رغم نیم قرن تحمل یک حکومت لائیک بلکه ضد دین، هرگز از باورهای خود دست برنداشته، بلکه هر لحظه منتظر فرصتی بود که به رهبری یک قائد مورد اعتماد ما فی الضمیر خود را به صورت فریاد بلند - «فقط اسلام» - سردهد و با این فریاد نه تنها همه مسلمانان را، بلکه همه دین باوران جهان را بر حقانیت باورهای ماوراء طبیعتشان مطمئن و امیدوار سازد. این فریاد، عکس‌العملی از روی احساس یا خشمی از روی کینه نسبت به مستبدان نبود، بلکه فریادی بود. از عمق فطرت که با طنینش لرزه بر اندام سازندگان مکاتب الحادی و مستکبرانی که منافع خود را در سلب غیرت دینی می دانستند انداخت.

از این دلیل مهم تر این که این مردم اصیل و نجیب برای حفظ انقلاب شان از توطئه‌های داخلی و خارجی حاضر شدند که از جان و مال خود بگذرند و بدین ترتیب بزرگترین حماسه تاریخ یعنی «هشت سال دفاع مقدس» را به وجود آوردند.

فصل دوم: جایگاه فرهنگ در قانون اساسی

همان طور که دیدیم، این انقلاب منجر به حاکمیت اسلام به عنوان «جمهوری اسلامی» گردید و طولی نکشید که بر پایه مبانی و احکام اسلام، قانون اساسی تدوین شد. بنابراین، این قیام، یک قیام کاملاً مذهبی بود که

خواسته‌های مردم باید در قانون اساسی تبلور یابد. اکنون ببینیم در این قانون «فرهنگ» در چه جایگاهی قرار دارد؟

در اصل دوم که از اصول کلی وزیر بنایی این قانون است، می‌خوانیم که جمهوری اسلامی بر پایه ایمان به خداوند یکتا، وحی الهی، معاد، عدل، امامت، کرامت و ارزش انسان، آزادی توأم با مسئولیت در برابر خدا قرار دارد.

در اصل سوم بند چهارم این قانون، دولت را موظف می‌کند که همه امکانات خود را در تقویت روح بررسی و تتبع و ابتکار در تمام زمینه‌های علمی، فنی، فرهنگی و اسلامی از طریق تأسیس مراکز تحقیق و تشویق محققان به کار گیرد.

در بند هشتم همین اصل نیز دولت را موظف به فراهم آوردن زمینه مشارکت مردم در تعیین سرنوشت سیاسی - اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی خویش می‌نماید.

در اصل چهارم، مراجع قانون‌گذاری را موظف می‌کند که قوانین مدنی، جزائی... و فرهنگی را بر اساس موازین اسلامی وضع نمایند.

در اصل بیست و چهارم، آزادی بیان را از طریق نشریات و مطبوعات منوط بر این می‌داند که مخمل به مبانی اسلامی نباشد.

و در اصل یکصد و بیست و یکم، رئیس جمهور در پیشگاه قرآن کریم سوگند یاد می‌کند که در حراست از مرزهای استقلال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی از هیچ اقدامی دریغ نرزد.

اصولی که ذکر گردید، مواردی بود که در آنها واژه «فرهنگ» صریحاً ذکر شده است و گرنه با عنایت بر این که کلیت دین و انقلابی که برای حاکمیت آن صورت گرفت، یک مقوله صد در صد فرهنگی است. لاجرم باید بگوییم که تمامی اصول قانون اساسی در واقع، منادی «فرهنگ دینی» است. مع الوصف، در همان چند اصل یاد شده، می‌توان این نکات را «اهمیت فرهنگ و جایگاه آن در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران»، که حاصل قیام خونین مردم بوده است بر شمرد:

۱- دین و «فرهنگ مذهبی»، اصلی‌ترین رکن نظام ماست.

۲- تمام اهتمام و کوشش مجریان، باید این باشد که «فرهنگ اسلامی» از طریق مراکز تحقیقی با مشارکت مردم تقویت شود.

۳- قوانینی که در رابطه با «فرهنگ» جامعه وضع می‌شود باید با موازین اسلامی منطبق باشد.

۴- هر نوع بیان - خواه از طریق سخنرانی و خواه از طریق مطبوعات و نشریات - نباید مخمل به مبانی اسلامی باشد.

۵- هم نمایندگان مجلس و هم ریاست جمهور در پیشگاه خداوند نسبت به حراست از دستاوردهای انقلاب به ویژه «فرهنگ اسلامی» مسئولند.

بدین ترتیب اگر قانون اساسی را از «فرهنگ اسلامی» تهی ساخته، وجود آن نادیده گرفته شود، به صراحت می‌توان گفت که همه اصول آن از اعتبار و ارزش خواهد افتاد.

در این مقاله که بنا به اختصار گذاشته‌ایم قصد نداریم که سخنان و سفارش‌های امام راحل و رهبر معظم انقلاب و دیگر بزرگان این نظام را در خصوص اهمیت «فرهنگ اسلامی» ذکر کنیم، لیکن با توجه به این که موضوع سخن ما «تحلیلی از وضعیت فرهنگی کشور در حال حاضر» است، لازم است به گوشه‌هایی از برداشت‌ها و دغدغه‌های این بزرگان درباره «فرهنگ» موجود در جامعه اشاره شود تا بتوانیم وضع فرهنگی موجود را با این اظهارات مقایسه کنیم.

یکی از جملات مشهور امام که اکثر ما آن را شنیده‌ایم این جمله است که فرمود: «مسامحه و سهل‌انگاری در تعلیم و تربیت، خیانت به اسلام و جمهوری اسلامی و استقلال فرهنگی کشور می‌باشد». مقام معظم رهبری طی دیداری که بعضی از مسئولین بلندپایه فرهنگی از ایشان در دیماه ۱۳۷۸ داشتند از وضعیت فرهنگی جامعه چنین گله نمودند: «من از بعضی از بخش‌های دولتی گله دارم و چند بار گفته‌ام. معتقدم که کم کاری می‌شود. در محیط کار فرهنگ ما - به عنوان اسلام - خیلی کم کار شده است. وزارت ارشاد اعلام نمی‌کند که من می‌خواهم سینمای اسلامی درست کنم، چرا خجالت می‌کشیم؟ ما باید محتوای سینما را اسلامی کنیم...».

اکثریت علمای طراز اول کشور نیز بارها ناراحتی و نگرانی خود را به صورت‌های مختلف نسبت به وضعیت فرهنگی و تسامح و تساهل متولیان آن ابراز نموده‌اند، به عنوان نمونه، آیت‌الله نوری همدانی در دیدار با هیئت علمی بنیاد حکمت و اندیشه، چنین اظهار داشتند: «امروز حرکات ضد ارزشی» و انحرافات برخی از نویسندگان را در روزنامه‌های تازه متولد شده می‌بینیم که به بهانه تساهل و تسامح و قرائت‌های مختلف از دین، جوانان را فریب می‌دهند. واقعاً از متولیان فرهنگی تعجب می‌کنم که چرا ساکتند و با سکوت خود، انحراف را تشویق می‌کنند که به اسلام و احکام اسلام دهن کجی نمایند».

آنچه که گفته شد، نمونه بسیار بسیار اندکی از دغدغه‌های بزرگان ما از وضعیت فرهنگی موجود است. اکنون این سؤال مهم پیش می‌آید که به راستی چرا این گونه شده است؟ آیا آنچه که این بزرگان اظهار و اعلام داشته‌اند - آن هم به کرات - با واقعیت انطباق ندارد؟ آیا آنها تحت تأثیر القای برخی از جناح‌های سیاسی این سخنان را بر زبان می‌آورند؟ آیا مسئولین فرهنگی ما وظیفه خود را در پاسداری از قانون اساسی و خون شهیدان به خوبی انجام می‌دهند؟ یا این که خدای ناکرده مسئله دیگری است که ملت ما از آن خبر ندارند؟ بنابراین آنچه که به وضوح در فضای جامعه ما در خصوص شرایط فرهنگی به چشم می‌خورد، وجود تفاوت‌ها و شکاف‌ها در اظهار نظرها و عملکردهاست. از یک سو قانون اساسی مسئولین را به توسعه «فرهنگ اسلامی» از طریق مراکز تحقیقی تشویق می‌کند و از سوی دیگر مسئولین، درست، نقطه مقابل این توصیه‌ها عمل می‌کنند. برای نمونه کافی است نگاهی به وضعیت اسفبار سینما و تئاتر، مطبوعات ضد دینی، ورود چهره‌های مشکوک در عرصه هنر و ادبیات و سینما، اشاعه فحشاء و بی‌بندوباری در اقصای جامعه به خصوص جوانان و ده‌ها مورد دیگر که آمارهای آن موجب است. اشاره شود. از یک سو امام راحل را می‌بینیم که صریحاً «تسامح و تساهل» در امر تعلیم و تربیت را خیانت به استقلال فرهنگی کشور می‌داند و از سوی دیگر مسئولین فرهنگی نظام را ملاحظه می‌کنیم که صریحاً بر سیاست تسامح و تساهل اصرار می‌ورزند. از یک طرف خبرگان و متخصصان دین و آشنایان با قرآن و حدیث و فقه و کلام، وضعیت موجود

را منافی با اهداف انقلاب اعلام می‌کنند و از طرف دیگر، دگراندیشان و کسانی که کمترین تعهدی نسبت به اسلام و احکام آن ندارند، تحت حمایت مسئولین فرهنگی اجازه بدترین جسارت‌ها را به ساحت علماء و حتی ارزش‌های اسلامی می‌دهند.

قصد نگارنده، همان‌گونه که در آغاز گفته شد، بر این نیست که در مقام قضاوت و ملاً طرفداری از یک طرف بنشیند، بلکه هدف این است که واقعیت موجود در جامعه ما، بدان‌گونه که هست تصویر گردد. اکنون این سؤال برای کسانی که می‌خواهند بی‌طرفانه قضاوت کنند پیش می‌آید و آن این است که آیا مسئولین فرهنگی ما خدای ناکرده قصد عدول از انقلاب اسلامی را دارند؟ آیا راه و روشی که آنها در پیش گرفته‌اند مطابق با روح قانون اساسی و اسلام بوده و العیاذبالله امام و رهبر انقلاب و دیگر مراجع بزرگ و میلیون‌ها مسلمان انقلابی اشتباه می‌کنند؟

ممکن است در پاسخ گفته شود که مسئولین فرهنگی در عین این که خود مسلمان بوده و به اسلام تعهد دارند اما اصراری بر مسلمان بودن مردم یا تقویت بنیه فرهنگی آنان ندارند. بدین معنی که آنها در شیوه تفکر خود اصل را بر «مردم سالاری» نهاده و معتقدند که اگر مردم العیاذبالله اسلام و حکومت اسلامی را نخواستند ما از آنها تبعیت و بلکه پشتیبانی نموده، به خواست آنها تن می‌سپاریم و یا ممکن است گفته شود که ما اسلام را به گونه دیگری می‌فهمیم و از فهم تنگ بینانه دیگران، متأسفیم یا ممکن است خدای ناکرده چیزهای دیگری باشد که در پشت پرده می‌گذرد و ملت ما از آنها خبر ندارد؟

به هر صورت از آنجا که نگارنده بنا را بر بیان واقعیات نهاده و قضاوت را به خواننده محترم واگذار نموده است خود را از هرگونه اظهارنظری معاف می‌دارد.

فصل چهارم: چالش‌های فرهنگی

آنچه که موجب شده است که اوضاع و شرایط فرهنگی را ملتهب نموده و به جای رسیدن به نتایج مطلوب و سازنده، آثار مخرب و زیانباری را به «فرهنگ» جامعه ما تحمیل نماید، ورود واژه‌ها و مفاهیمی است که طرح آنها از سوی برخی از مسئولان و ارباب مطبوعات مشکوک و مغرضانه به نظر می‌رسد.

از جمله مفاهیم مطرح شده در سال‌های اخیر مفهوم «پلورالیسم» است که پیام آن فراهم کردن زمینه برای برداشت‌ها و قرائت‌های گوناگون از دین و مبانی آن است. تردیدی نیست که هرکس به اندازه فهم خودش از دین برداشت می‌کند، لیکن در این هم تردیدی نیست که دین در متن واقع خود یک حقیقت بیش‌تر نیست. این که حقایقی مثل توحید، نبوت و معاد آیا می‌تواند در بوتۀ برداشت‌ها و تفسیرهای متناقض قرار گرفته و همه این برداشت‌ها بالنسبه حق و درست انگاشته شوند، بیشتر به سفسطه می‌ماند تا بیان حقیقت.

طرفداران دین و مکتب اهل بیت پیامبر معتقدند که دین فطری است و هرکس اندکی عقل خود را به کار بیاندازد، حقیقت دین را آن‌طور که هست می‌فهمد و دیگران هم همان حقیقت را کمتر یا بیشتر می‌فهمند. بی‌آنکه بین این برداشت‌ها تناقض وجود داشته باشد. بنابراین طرح مسئله پلورالیسم - که بی‌شک ریشه در بیماری فلسفی غرب دارد - چیزی جز یک توطئه علیه انقلاب اسلامی نیست از این لحاظ نگارنده معتقد است که حامیان و متولیان این طرز اندیشه یا افرادی مشکوک هستند یا مغرض نبوده ولیکن از توانایی ذهن انسان در کشف حقیقت بی‌خبرند.

از جمله مفاهیمی که موجب چالش‌های فرهنگی در جامعه ما شده است تسامح و تساهل است که مع الاسف مسئولان فرهنگی ما برخلاف تعهدی که به نظام و جامعه اسلامی در پاسداری از حریم فرهنگی جامعه سپرده‌اند، مروج آن‌اند. تردیدی نیست که اسلام آیینی مبتنی بر «سماحت» و «سهولت» (سمحه و سهله) است، مفهوم این دو واژه این است که تعالیم اسلام به گونه‌ای وضع شده است که انجام آن برای همه انسان‌ها در هر شرایطی قابل اجراست، به عبارت دیگر شارع مقدس بنا نداشته است که مردم را در انجام تکالیف و وظایف‌شان به سختی و مشقت اندازد. این است معنای سمحه و سهله. اما «تسامح» و «تساهل» مفهومش این است که در اجرای احکام و قوانین اسلام کوتاهی و سستی روا داریم یا این که اگر کسانی ارزش‌های دینی ما را هدف قرار داده و آنها را تضعیف نمودند، کاری نداشته باشیم. در همین راستاست که مفهوم «خشونت» و نقطه مقابل آن «رواداری» مطرح می‌شود. مقصود طرفداران تئوری رواداری و تسامح و تساهل این است که اگر کسی یا کسانی مقدمات دین را به باد استهزاء و اهانت گرفتند، هیچ‌گونه عکس‌العملی که موجب رنجش او شود صورت نگیرد، در حالی که در متن دین در قالب مفاهیمی چون قصاص، دیات، حدود و غیره تدابیری برای حفظ حریم دین و احکام آن اتخاذ شده است. بنابراین ملاحظه می‌کنیم که هدف طرفداران تسامح و تساهل، خدمت به دین و اشاعه فرهنگ مذهبی نیست، بلکه قصدشان سست نمودن پایه‌های دین است.

از جمله مفاهیم تنش‌زا در جامعه فرهنگی ما مسئله «تجدیدنظرطلبی در حوزه معرفت‌شناسی» است. با مطالعه تاریخ اروپا از رنسانس به بعد، با جریانی روبه‌رو می‌شویم که قصدش از میان برداشتن اندیشه مذهبی و باورهای کلیسایی است. این جریان در حداقل هدف و عملکرد خود، خواهان از بین رفتن خرافات و پیرایه‌های غیرعقلانی از پیکره دین است. تردیدی نیست که این جریان بالنسبه در کار خود مُجَقِّ بود، زیرا کلیسا مستوجب توبیخ و سرزنش بود. هم او بود که با بدعت‌ها و باورهای من‌درآوردی و غیرعقلانی خود، زخم‌های دردناکی بر روح فطرت و عقل انسان غربی وارد نمود که به همین جهت می‌باید شاهد انتقام خود از سوی خردمندان رنسانس باشد، لیکن آیا آنچه در مسیحیت گذشت همان است که در آیین اسلام در طول تاریخ شکوهمند آن گذشت؟ آیا اسلام در ذات خود تحریف شد؟ همان‌طور که مسیحیت در ذات خود منحرف گشت؟ آیا قرآن مانند کتب عهد عتیق و جدید مورد دستبرد قرار گرفت؟ اینجاست که بعضی از ارباب قلم یا از روی نادانی یا از روی غرض و ضدیت با دین، حساب اسلام و مسیحیت را یکی دانسته به خیال خود در صدد تدارک «ولتر» و پروتستانتیسم دیگری در عالم اسلام افتادند و نام این حرکت را «اصلاح‌طلبی» و تجدیدنظرطلبی در معرفت‌شناسی نهادند.

یکی دیگر از مفاهیم فرهنگی جدید، مفهوم «جامعه مدنی» است. این واژه که از سوی ریاست محترم جمهوری مطرح و بر سر زبان‌ها افتاد، طبیعتاً سؤالاتی را در اذهان دوستداران انقلاب ایجاد نمود. ریاست محترم جمهوری که خود روحانی بوده و پای‌بندی خود را به اصول انقلاب بارها اعلام نموده است در مقام ایضاح موضوع برآمده و گفتند که جامعه مدنی موردنظر همان «جامعه النبی» است، لیکن ارباب جراند زیر بار چنین تفسیری نرفتند و این واژه را به موازات واژه‌های دیگر مانند: پلورالیسم، مدرنیته، اصلاح‌طلبی و نظایر آن معنی نمودند.

از دیگر واژه‌های مورد بحث، واژه «مدرنیته» است. این واژه که در برابر «سنت» قرار دارد، معنایش در واقع نوحواهی و گرایش به هر چیزی است که نو و تازه باشد. در این دیدگاه، اندیشه‌ها و اعتقادات هم

مشمول کهنه و نو شدن است. ریشه مدرنیته را مانند سایر مفاهیم مطرح شده باید در اروپای بعد از رنسانس جستجو کنیم. در این دیدگاه، سنت و هر آنچه که مربوط به گذشته است طرد می‌شود و در عوض آنچه که نو و تازه است مشروعیت و مقبولیت پیدا می‌کند. حامیان مدرنیته با همین سلاح کلیسا و مسیحیت را مربوط به دوران گذشته دانسته و با اعتقاد به تکامل عقل و اندیشه انسان، کاربرد مسیحیت در زمان حاضر را غیر ضروری دانستند. طرفداران مدرنیته در کشور ما نیز همان راه را طی نموده و بر این باورند که فرقی بین اسلام و مسیحیت یا هر دین دیگر نیست. سنت، سنت است، خواه دین، خواه آداب و رسوم. تکامل ابزارها و اندیشه‌ها در حوزه زندگی انسان ایجاب می‌کند که هر چیز که رنگ سنت با کهنگی دارد باید جایش را به مدرنیته و تجددخواهی بدهد.

یکی دیگر از مفاهیم جدید که در جامعه وارد گردید، مفهوم «توسعه» بود. تردیدی نیست که مقصود اولیه آورندگان این واژه در کشور ما، توسعه اقتصادی و گسترش رفاه اجتماعی بود اما طولی نکشید که این واژه در حوزه‌های سیاسی و فرهنگی نیز حضور یافت و آثار زیانبار خود را نشان داد.